



## پیغام عشق

قسمت ششصد و چهل و هفتم





با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی بیدارکننده از برنامه ۸۶۳ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۶۶ تا ۵۶۸

عکس، چندان باید از یارانِ خوش

که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌کش

عکس، کاوّل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق از یارانِ مبر

از صدف مگسّل، نگشت آن قطره، درّ

علت این که ما راه را اشتباه می‌ریم و به درد و پستی کشیده می‌شویم، پیروی از افکار، داشته‌ها و خواسته‌های من‌ذهنی است، به عبارتی هرچه که به وسیله من‌ذهنی با ذهن فکر می‌کنیم تقلید است و راه زندگی را می‌بندد، تقلید یعنی زندگی با افکار، باور، دانش و شک‌های کهنه‌دیگران که در این لحظه کار نمی‌کنند و تازه خود را جدی هم می‌گیرند که می‌دانند، و علت خوشبختی و باز شدن زندگی و درون ما تحقیق است که مستلزم باز کردن فضا و تسلیم و گفتن (نمی‌دانم) است، تا از فضای باز شده، از طرف زندگی راه و فکر بیاید. ما باید در وضعیت‌ها و اتفاقات راه‌حل را از مرکز عدم و تسلیم شده بخواهیم و این مستلزم قرین و هم‌نشین بودن با کسانی هم‌چون مولانا است، نه اخبار و اینترنت و آدم‌های دردمند، و با این تعهد ما به زندگی زنده می‌شویم و به بیرون و تقلیدها و دیگران محتاج نیستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را

بَرَدْران تو پرده‌های طَمَع را

پس اگر چشم و عقل و گوش از جنس خدا و زندگی می‌خواهیم باید همانیدگی‌هایی که درست کردیم و در مرکز گذاشتیم و مانند عینک روی چشم دل گذاشتیم و با آن‌ها می‌بینیم را رها کنیم و از آن‌ها دست بکشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

لیک بعضی زین صدا گرت‌تر شدند

باز بعضی صافی و برتر شدند

با جمع کردن همانیدگی‌ها در مرکز باعث می‌شویم که صدای آن‌ها در ذهن بی‌بچه و تولید افکار تقلیدی و دردزا کند، و اگر هر چه می‌بینیم و می‌شنویم را به مرکز ببریم راه را گم می‌کنیم و از جنس انقباض، مقاومت و درد می‌شویم. و همین‌طور اگر مرکز خالی و عدم باشد خرد کل از مرکز به ذهن ما می‌تابد و ما را هدایت می‌کند، پس اولین قدم معنوی و انداختن من‌ذهنی، شجاعت پس گرفتن فرمان از من‌ذهنی و واگذار کردن به خرد کل است، و این مستلزم تسلیم، پرهیز، صبر، شکر و پذیرش بی‌چون و چرای اتفاقات و بازی دیدن آن‌ها است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۰۳ و ۳۰۰۴

گفت حق: دانم که این پرسش تو را

نیست از انکار و غفلت و ز هوا

ورنه تأدیب و عتاب کردمی

بهر این پرسش تو را ازردمی



با سؤال کردن و شک کردن به زندگی ما تنبیه می‌شویم و این تنبیه برای این است که ما زنده شویم و گرنه در شک و سؤال و می‌دانم‌های من‌ذهنی که از جنس درد هستند گرفتار می‌مانیم، به‌طور کلی سؤال کردن ما را به من‌ذهنی می‌برد، سؤال براساسِ ترس، حسادت، شک، هوا هوس، کنترل، چسبیدن و تقلید مطرح می‌شه و این‌ها همه به درد و تاریکی ختم می‌شوند، پس سؤال و شک را کنار گذاشته و از روی خواسته‌های این‌جهانی و هوا هوس سؤال نکنیم تا در برابر زندگی مقاومت نکنیم و متوجه باشیم که سؤال به مسئله‌سازی ختم می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۶۹۷ تا ۳۶۹۹

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس گس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

باید متوجه باشیم که چیزهای این‌جهانی که فکر می‌کنیم زندگی در آن‌هاست و باید به آن‌ها چسبید و از دست نداد مثل خانه، پول، شهرت، مقام، دوست، دشمن، ظاهر، و هرچیز دیگر که مهم می‌دانیم، آفل و از بین رفتی هستند و روزی تغییر می‌کنند و یا ما را ترک می‌کنند و یا ما را نابود می‌کنند، بنابراین نباید در مرکز ما باشند و با اختیار خود و مرکز عدم از آن‌ها توقع زندگی نداشته باشیم، مثل معتادی که با اختیار و هدایت و عقلی که خرد زندگی به او می‌دهد و درد هشیارانه و قدرتی که به او هدیه می‌شود می‌تواند ترک همانیدگی کند، و از رها کردن اعتیاد دیگر نمی‌ترسد، وقتی به این خرد برسیم انواع همانیدگی‌ها مثل کنترل کردن، خشم، حسادت، حس نقص، عجله، حرص و ولع بیشتر و بهتر داشتن، نگران آینده بودن،



سعی برای خودنمایی و سخنرانی و گل کردن نزد دیگران، ملامت، حس تنهایی، دانش و باورها و هرچیز دیگر را می توانیم از خود اصیل جدا کنیم، که این مستلزم تسلیم، پذیرش بی قیدوشرط وضعیت و اتفاق، پرهیز، واهمانش، تعهد، رضایت، شکر، صبر و سپردن به خرد کل است، خرد زندگی با اتفاقات و قضا ما را از همانیدگی ها جدا می کند و وقتی این را بدانیم از دردی که از جدا شدن می کشیم راضی و شاکر هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

وقتی که به من ذهنی و مرکز همانیده و کنترل گر گوش کنیم راه را گم می کنیم و به درد و تاریکی وارد می شویم، زیرا که از رها کردن و به دامن خدا شیرجه زدن و معلق و بی تعلق بودن ترسیده ایم، مثل ترس از شیرجه زدن در استخر که ترس می گه برگرد و استخری که پذیرای ما است تا ما را در آغوش بگیرد، پس باید پناه برد به خرد کل و فضای بی نهایت الهی که همه زندگی و ابدیت است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

آیینه بی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

ما از منبع عدم و بی نهایت زندگی که سرشار از آزادی، خلاقیت، مهر، زیبایی و ابدیت است زاده شدیم و برای خو کردن با این مرکز و چشیدن شادی بی نهایت و بی سبب باید همانیدگی ها را بیندازیم و خالی و صفر شویم و از کوچک شدن من ذهنی و به چشم نیامدن نزد دیگران و یا قضاوت های دیگران ترسی نداشته باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جایست

که مددهای وجود از عدمست

وقتی با صبر و پرهیز و تسلیم و پذیرش بی چون و چرای اتفاقات مرکز را عدم کنیم طعم خوش و شادی بی سبب و هدایت خدا و زندگی را می‌چشیم و دیگر از چیزهای آفل و گذرا و این جهانی مدد و زندگی نمی‌خواهیم، زیرا که چهار بعد ما به همین مرکز وصل است و اگر وصل به من ذهنی باشد جز نابودی سرانجامی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی

لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

مرکز عدم یعنی خالی از همانیدگی‌ها و آلودگی‌هایی هم‌چون باور، دانش، اجسام، دوست و دشمن، کینه‌ها، حسادت‌ها، انواع دردها، احساس نقص، خودبزرگ‌بینی، توهم معنویت، انواع شخصیت، مقام و شهرت، اعتیادها و خیلی چیزهای دیگر، که هرکدام یک مانع برای زنده شدن ماست، و این‌ها را به ما یاد دادند و این‌طور شرطی شدیم که از این‌ها زندگی بخواهیم، مثلاً یاد گرفتیم در جمع گُل کنیم و بگوییم بلدیم و کسی به حساب بیاییم، و یا دیگران را نصیحت و کنترل کنیم، و یا توهم معنوی بودن داشته باشیم و اظهار نظر کنیم، و یا حرص و عجله برای جمع کردن و بیشتر داشتن، و باید متوجه باشیم با دل آلوده نمی‌شه زندگی کرد و زنده بود، و ما خیلی‌ها را دیدیم که ثروتمند و مشهور شدند اما جسم و ذهن و قلب و جان خود و حتی دیگران را خراب کردند تا بفهمند اشتباه رفتند و حامل پخش درد بودند، اما اگر همانیدگی‌ها را بیندازیم و سکوت و توکل را به کار بندیم نیروی بی‌نهایت زندگی در ما رشد می‌کند و روزبه‌روز زنده‌تر می‌شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پُر نور و بر

هست آن سلطانِ دل ها منتظر

خداوند و زندگی بی‌نهایت و ابدی همیشه منتظر ماست، و فقط کافیه تسلیم شویم و خواسته‌ها، رقابت‌ها، می‌دانم‌ها، مقایسه‌ها، طمع‌ها، حرص و ولع‌ها را شناسایی کنیم تا از دل ما بروند و جای آن‌ها زندگی، شادی بی‌سبب و خدا را ملاقات کنیم و مجهز به چشم خدایین شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ زَرِ بی‌آری ای غنی

حق بگوید دل بیار ای مُنحَنِی

هر ادعایی نزد خدا و مرکز عدم جهل است، هر ادعای معنوی، مذهبی، اجتماعی و پهلوانی و کمک به دیگران از روی دیده شدن و پذیرفته شدن نزد مرکز عدم همانیدگی حساب می‌شود و هر همانیدگی هشپاری را پایین می‌برد و باعث درد می‌شود، کسی که به خدا زنده شود می‌داند تنها چیزی که نزد خدا و مرکز عدم پذیرفته می‌شود سکوت، سکون و تسلیم است، نه ادعای پرهیزکاری و یا نجات دیگران.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نَبُود در ضَلالَتِ تُرک‌تاز



اگر زندگی و اصل خود را بخواهیم باید فقط صفر و تسلیم شویم و با تسلیم از جنس آزادی و خداوند می‌شویم و گرنه با مرکز همانیده در تاریکی و درد زندگی می‌کنیم، با نصیحت دیگران، خودنمایی، سعی برای تغییر دیگران، تبلیغ معنویت با من ذهنی و اظهار نظر، خود را در معرض قرین دیگران قرار می‌دهیم و درد و تاریکی هم‌چنان می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

خواسته زندگی از ما زنده شدن به خود زندگی است، که مستلزم تسلیم و زمین گذاشتن همانیدگی‌های اقل است، هر کس، با دین و مذهب و بی‌مذهب و در هر سن و سال و با هر گذشته‌ای که داشته، باید مرکز را عدم کند تا رها از دردها و زندگی توهمی شود، زیرا که کرم خداوند برای همه است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

با فضاگشایی صددرصد، هیچ احتیاجی به کمک بیرونی و ترسیدن نیست، زیرا که کمک گرفتن از روی ترس دوباره مرکز را آلوده می‌کند و توکل ما صددرصد نبوده، مثل کمک از باور، دانش، آدم‌ها و چیزهای دیگر این جهانی برای زنده شدن به خدا، پس متوجه باشیم تسلیم مستلزم تعهد و مداومت است، حتی اگر کاملاً تسلیم نشدیم همین را هم بپذیریم که من ذهنی ما ناتوان است و مداومت را ادامه دهیم تا تسلیم خالص و صددرصد شویم.





مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَالله وقت بود آن دم مرا

لا یَسَعُ فیهِ نَبیُّ مُجْتَبی

در مواقعی که قضا و کن فکان به سراغ ما می‌آد و می‌خواهد ما را از همانیدگی‌ها جدا کند باید هشیار باشیم و فرار نکنیم و یا به بیرون پناه نبریم، مثلاً اگر چیزی را از ما گرفت به چیزی جدید نچسبیم (اعتیاد، قرص، تعدد رابطه، خرید از روی سرگرمی و حرص) تا با کشیدن درد هشیارانه همراه با رضایت، با خدا و زندگی یکی شویم و هیچ‌کس و هیچ‌چیز را بین خود و خدا قرار ندهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

دید من ذهنی می‌گوید باید کامل باشیم و در هر کاری بهترین باشیم، حتی کار معنوی، و این یعنی مقاومت در برابر زندگی و ادعای می‌دانم، و جدی گرفتن نظم پارکی و نادیده گرفتن نظم جنگل، که باعث توقع از خود و دیگران می‌شود و دردهایی از طریق ایرادگیری، کنترل، نقص‌بینی، ادعا، سخنرانی و بحث به ما می‌ریزد و من ذهنی را بزرگ‌تر می‌کند، و این الگوی خطرناک باعث دید توهمی می‌شود، یعنی براساس فیلتر کردن می‌بینیم، نقص‌ها را می‌بینیم و یا فقط خوبی‌های توهمی می‌بینیم و به اشتباه کسی را پیامبر و فرشته و یا کافر و شیطان می‌بینیم، ما باید متوجه باشیم برای زنده شدن به عدم هیچ دید خوب و بدی لازم نیست به جز دید عدم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست

گندمِ اعمالِ چل ساله کجاست؟

اگر در مرکز ما همانیدگی باشد و معنوی نما باشیم و توهم کمال داشته باشیم، هشیاری ما به وسیله همانیدگی‌ها و توهم‌ها دزدیده می‌شود، زیرا که وقتی از جنس مقاومت می‌شویم زندگی و هشیاری دزدیده می‌شود مثلاً نقص بینی و مقایسه، رقابت، واکنش، کنترل، تنفر، حسادت، جدی گرفتن اتفاقات و دیگران، ترس، خشم، نگرانی، حرص و ولع و عجله، زمینه را برای دزدیده شدن زندگی آماده می‌کنند، در صورتی که همه این‌ها را باید بازی دید و تنها چیز جدی مرکز عدم و تعهد به آن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هُوی هُوی باد و شیرافشان ابر

در غمِ ما‌آند، یک ساعت تو صبر

عجله نشان بر مقاومت و ترس و انقباض است، و صبر نشان بر توکل و اعتماد به خرد کل، فضاگشایی و رسیدن به مرکز عدم و زنده شدن مستلزم صبر، صبر، صبر و باز هم صبر است، تا قضا و کن‌فکان ما را پاک از همانیدگی‌ها کند، و باید متوجه باشیم صبر برای موضوعی به ظاهر کوچک و یا به ظاهر بزرگ فرقی نمی‌کند، چه برای اظهارنظر، چه واکنش، چه خرید، چه نصیحت و تغییر کسی، چه فکر و یا دانشی فقط و فقط صبر کنیم تا زندگی ما را هدایت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کَلّی، ایمن از رَیبُ المَنون



با عقل جزوی و این جهانی ما به درد دچار می شویم، عقل جزوی یعنی عقل همانیدگی ها، مثل پول، شهرت، مقام، دوست و دشمن، باورها، اجسام، ولع و سیر نشدن و خیلی چیزهای دیگه و اگر گاهی پیش ببریم ادعای من، می کنیم و اگر سرنگون شویم می گوییم دنیا و دیگران بد است، و این برای اینه که مرکز ما پر از باور، دانش، تجربه و نظریات کهنه است و به چیزها چسبیده ایم، و باید متوجه باشیم که موفقیت مالی و این جهانی با من ذهنی و عقل جزوی باعث از دست دادن و نابودی خیلی از چیزهای دیگر می شود و ریب المنون و اتفاق سخت برای کندن همانیدگی به سراغ هر کس می آید، اما وقتی با صبر، و تسلیم و شکر و رها کردن دیگران این مرکز را صفر و خالی و عدم کنیم و گدای زندگی گرفتن از بیرون نباشیم و زندگی را به خود زندگی بسپاریم و توکل کنیم، عقل کلی و خرد بی نهایت زندگی ما را اداره می کند و دیگر از خرابکاری خبری نیست، دیگر دچار ریب المنون و حوادث سخت که بخواهد ما را بیدار کند نمی شویم، زیرا که نه با خود و نه با دیگران کاری نداریم و ادعای می دانم و کنترل کردن و یا حرص و طمع نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که: برو شکر ندارم

زندگی همیشه منتظر است تا ما فضا را باز کنیم و همانیدگی ها را بیندازیم تا به ما شادی بی سبب و بی نهایت و ابدی که جنس اصل ما است را بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بروید آن گشته اله



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹

کِشْتِ نو کارید بر کِشْتِ نخست

این دوم فانی است و آن اول دُرُست

کِشْتِ اول کامل و بگزیده است

تخِمِ ثانی فاسد و پوسیده است

ما قبل از ورود به این جهان قرین خدا و زندگی بودیم و در این جهان خود را در ذهن گیر انداختیم و منی ذهنی و کاذب از خود ساختیم، و باید تمام این من ذهنی را که از چیزهای این جهانی درست شده خالی کنیم تا به خود اصیل و منبع بی نهایت برسیم، و با پرهیز از همانیدگی جدید و یا تکرار همانیدگی‌های قبلی که آفل و پوسیده و از بین رفتنی هستند من ذهنی را خشک کنیم، تا خود اصلی و بی نهایت را ببینیم، و این امر مستلزم پرهیز و صبر و کشیدن درد هشیارانه با رضایت است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

سلاحی که زندگی به ما داده و فقط مجاز هستیم از آن استفاده کنیم فضاگشایی است یعنی صبر، پرهیز، پذیرش اتفاق و وضعیت و کل زندگی بدون قضاوت، کشیدن درد هشیارانه با رضایت و گذشتن از کنار همانیدگی‌ها تا به خدا زنده شویم، و خدا اتفاقاتی طرح می کند تا ما با تسلیم همانیدگی را بیندازیم و زنده به زندگی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نَفَس بر دل دگر داغی نَهَم



زندگی هر لحظه در کار جدیدی است تا ما را از کهنه و پوسیده جدا کند، ممکنه هر لحظه اتفاقی طرح کند تا ما همانندگی و چسبیدن خود را شناسایی کنیم تا جدا شویم و به زندگی زنده شویم، و تا وقتی جدا نشویم و گدای بیرون باشیم و زندگی را از همانندگی‌ها بخواهیم، درد و اتفاقات دست از سر ما بر نمی‌دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶ تا ۲۹۹۷

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر

تا فرود آرند سر، قومِ زحیر

زآنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

همیشه و هر لحظه تا آخرین روز زندگی در این جسم باید هشیار و ناظر و عدم باشیم، و این عدم نگه داشتن نیاز به مداومت و تعهد همیشگی دارد، و باید متوجه باشیم که هر وقت فکر کردیم که ما به حضور رسیدیم و دیگر لازم نیست روی خود کار کنیم، اتفاقاً همان جا موقع کار کردن روی خود است زیرا که پندار کمال و من‌ذهنی معنوی هنوز در ما زندگی می‌کند، اگر این را بدانیم که برمی‌گردیم به زندگی، و اگر نه خود زندگی با ریب‌المنون و گرفتن چیزهایی که به آن‌ها چسبیده‌ایم به ما نشان می‌دهد که باید سر فرود بیاریم و تسلیم شویم، به عبارتی چه زندگی به ظاهر خوش است چه ناخوش، باید تسلیم باشیم و جدی نگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شگر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

من ذهنی پیوسته می گوید می دانم، و با این می دانم به ما توهم خوشبختی از چیزهای بیرونی می دهد، و در برابر اتفاقات مقاومت می کند و راه را تنگ تر می کند و درد و ریب المنون پشت سر هم به سراغ ما می آد تا ما را متوجه کند، و این یعنی راهی خطرناک را انتخاب کردیم، درحالی که اگر مرکز را تسلیم و عدم و خالی کنیم و نخواهیم و ندانیم و صبر، پرهیز، پذیرش بی چون چرای هر اتفاق و وضعیت و شکر را سلاح خود کنیم، خرد کل یعنی خداوند بی نهایت ما را هدایت می کند و ما از جنس خود زندگی می شویم و شادی بی سبب و سبک بالی را تجربه می کنیم که با هیچ لذت دنیوی قابل مقایسه نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم، بر آسمانم

یکی از راههای تقلید و بزرگ شدن و تقویت من ذهنی، آدمها، مکانها یا تلویزیون و اخبار و وب گردی است، به طور کلی با هر چیز و هر کس بشینیم، شبیه آن در دل ما روشن می شود، و ما باز هم پیوسته و با مداومت همیشه باید قرین خود خدا و کسانی که به خدا زنده هستند باشیم، مثل مولانا، حتی بزرگان هم همیشه مرکز را قرین خدا و عدم نگه می دارند، و این است راه رستگاری و زندگی ابدی و بی نهایت.



مولوی، مثنوی دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

ما با هر کسی هم‌نشین شویم خوی او را می‌گیریم، مثلاً پیش یک خودنما، معنویت‌نما، حسود، متنفر، حریص، خسیس، منتقد، کمال‌طلب، پول‌پرست و هر همانیدگی دیگه که داشته باشه ما یا کم‌کم و یا سریع شبیه او می‌شویم، بنده این را تجربه کردم که بعد از دو سال کار روی خود فکر کردم پهلوان و قوی هستم و کسی نمی‌تواند من را مثل قبل کند و خواستم به کسی کمک کنم تا نجاتش بدهم از درد و غم، و بعد از ده روز خودم به چنان من‌ذهنی بزرگی تبدیل شدم که خودم از خودم ترسیده بودم، پس مراقب باشیم با چه کسی می‌شینیم و یا چه چیزی در تلویزیون و روزنامه‌ها و یا فضای مجازی نگاه می‌کنیم، و هر وقت من‌ذهنی را دیدیم پناه ببریم به قرین شدن با مولانا و هم‌سفران حقیقی مولانا.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸

هر که پایان بین تر، او مسعودتر

جدتر او کارد که افزون دید بر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۹

زآنکه داند کین جهان کاشتن

هست بهر محشر و برداشتن




وقتی همانیدگی و دردهای مرکز همانیده را شناختیم و تسلیم شدیم و شادی بی سبب را تجربه کردیم، لحظه‌ای را غافل نمی‌شویم و به کار روی خود و انداختن هر همانیدگی جدید و قدیم ادامه می‌دهیم، زیرا که روزبه‌روز به منبع بی‌نهایت زندگی نزدیک‌تر می‌شویم، کسی که متوجه خدای درون شود همانیدگی‌ها، خواسته‌ها و می‌دانم‌هایش را می‌بیند و آن‌ها را از خود دور می‌کند و به خدا واگذارشان می‌کند و خدا و زندگی به جای همانیدگی‌ها مرکزی ساکت، ساکن و بی‌نهایت آرامش و شادی بی‌سبب را جای می‌دهد.

با سپاس از همه

علی از تهران





با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور 

برگرفته از برنامه ۸۷۴

جفّ القلم: مرکب قلم خشک شد.

جفّ القلم یعنی قلم صنع آفرینش خشک شد به آن چه سزاوارش هستی.

جفّ القلم این لحظه شایسته چه کیفیتی از فرم و بی فرمی هستیم؟ قضا و کن فکان روی ما چگونه کار می کند؟ درون و بیرون ما چگونه نوشته می شود؟ اگر مقاومت و قضاوت و فضا بندی کنیم یک جوری یعنی بد نوشته می شود.

اگر فضاگشایی کنیم جور دیگری یعنی خوب نوشته می شود. انتخاب تصمیم گیری حق ماست و قبول مسئولیت نیز وظیفه ماست سرنوشت و جهت حرکت و تغییر ما بستگی به تشخیص انتخاب و قبول مسئولیت در این لحظه دارد، ما می توانیم در تبدیل خود و کیفیت زندگی مان بسیار مؤثر باشیم. ما با انقباض یا انبساط خود به زندگی اشاراتی می فرستیم و از همان نوع اشارات نیز دریافت می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّه‌های دَم‌به‌دَم

این بُود معنیّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

فهم من ذهنی از جفّ القلم ما را به اتفاقات گذشته می برد، نه برای یادگیری بلکه برای ایجاد ملامت و مقاومت. آگاهی هشیارانه از جفّ القلم در این لحظه ما را به فضاگشایی ترغیب می کند. این لحظه ما هشیارانه فضاگشایی را انتخاب می کنیم و اعتماد می کنیم که جفّ القلم مانند یک قطب‌نمای دقیق ما را از هشیاری جسمی به هشیاری حضور راهنمایی می کند.

با تشکر پروین از مهاباد 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)